



علی‌اشرف صادقی

۳۷- گرازیدن - رازیدن

گرازیدن در فارسی دری به معنی «خرامیدن» و «با ناز و تبختر راه رفتن» است. اسدی (۱۳۱۹، ص ۱۸۴، ذیل گراز) معنی آن را «رفتار بناز» ذکر می‌کند و شعر زیر را از کسایی به شاهد آن می‌آورد:

آهو همی گرازد گردن همی فرازد گه سوی کوه تازد گه سوی راغ و صحرا

هوبشمان معتقد است این فعل با ریشهٔ *vraǰ* سنسکریت ارتباط دارد (Hübschmann 1895, p. 91). *vraǰ* در سنسکریت به معنی «رفتن» و «راه رفتن»، از ریشهٔ هندواروپایی **ureg* به معنی «به دنبال اثر و ردّ چیزی رفتن» است (Rix 2001, p. 679). احتمال دارد که این فعل از ریشهٔ **raz* به معنی «ترک کردن و توجه را جلب نکردن» (Cheung 2007, p. 322) گرفته شده که با پیشوند *wi-* ترکیب شده است. همین پیشوند است که در فعل گریختن (> *wirēxtan*) نیز به کار رفته است، اما شگفت این است که این فعل، با املای گرازیدن، در نسخه‌ای از تفسیر سوراآبادی (سورابانی) با تاریخ کتابت ۵۲۳ در ترجمهٔ سُبَات در آیهٔ ۴۷ سورهٔ فرقان (و هوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِبَاسًا وَّ النَّوْمَ سُبَاتًا) یعنی «خواب سبک» به کار رفته است (تفسیر قرآن کریم ۱۳۴۵، ص ۶۹)، در حالی که در متن چاپی این کتاب، به صورت «رازیدن» ضبط شده است (تفسیر سوراآبادی ۱۳۸۱، ج ۳، ص ۱۷۱۰).^۱ همین کلمه، یعنی رازیدن، در قرآن مترجم شمارهٔ ۴۷ آستان قدس که در سال ۶۷۲ کتابت شده، به شکل رازیدن آمده است (← یا حقی ۱۳۷۲-۱۳۷۵، ج ۲، ص ۸۳۸). در تمام این

۱. با تشکر از خانم اکرم‌السادات حاجی‌سیدآقایی که توجه مرا به این کلمه در تفسیر سوراآبادی جلب کرد.

سه مورد در سه متن فوق، قبل از کلمه گراژیدن / رازیدن / رازیدن، کلمه راحت یا آسایش نیز به کار رفته است: راحتی و رازیدنی، راحت و رازیدن، آسایشی و کراژیدنی. میان خرامیدن و خواب و آسایش از نظر معنایی تناسبی وجود ندارد، اما آیا معنی «توجه را جلب نکردن» به «آسودن و استراحت کردن» تحول پیدا کرده است یا باید برای آن ریشه دیگری پیدا کرد؟ حذف شدن صورت قدیم‌تر هجای -gu، یعنی -wi، از آغاز گراژیدن نظیر افتادن این هجا از آغاز فعل گشکفتن، از wiškufan (و škuftan) فارسی میانه، و تبدیل آن به شکفتن است (برای این حذف، ← صادقی ۱۳۹۷، ص ۱۸۳).

منابع

- اسدی، علی بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به تصحیح عباس اقبال، تهران.
سورآبادی (سورابانی)، ابوبکر عتیق نیشابوری (۱۳۴۵)، تفسیر قرآن کریم، عکس نسخه مورخ ۵۲۳ هجری، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
سورآبادی (سورابانی)، ابوبکر عتیق نیشابوری (۱۳۸۱)، تفسیر سورآبادی، به تصحیح علی اکبر سعیدی سیرجانی، مرکز نشر نو، تهران، ۵ جلد.
صادقی، علی اشرف (۱۳۹۶)، «قاعده آوایی حذف /w/ آغازی و چند مسئله آوایی وابسته به آن»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۱۲، ص ۱۸۳.
یاحقی، محمدجعفر (زیر نظر) (۱۳۷۲-۱۳۷۵)، فرهنگنامه قرآنی، آستان قدس رضوی، تهران، ۵ جلد.
HÜBSCHMANN, H. H. (1895), *Persische Studien*, Strassburg, Trübner.
Rix, H. (ed.) (2001), *Lexicon der indogermanischen Verben*, Wiesbaden, Ludwig Reichert.
CHEUNG, J. (2007), *Etymological Dictionary of the Iranian Verb*, Leiden, Brill.

۳۸- دست‌باف

دست‌باف به معنی «بافته شده با دست» است، همچنان‌که دست‌دوز یعنی «دوخته شده با دست». اگر به جای این دو ترکیب ترکیب‌های دست‌بافت و دست‌دوخت که جزء دوم آن‌ها بن ماضی در معنی مصدر است به کار می‌رفت، معنی ترکیب طبیعی تر بود، زیرا در این حالت، ممکن بود این دو ترکیب را اضافه مقلوب تصور کرد و ساخت اصلی آن‌ها را «بافتِ دست» و «دوختِ دست» دانست. تحلیل دیگر این است که جزء دوم این ترکیب‌ها را، مانند خداداد و آدمی‌زاد، صفت مفعولی بگیریم. در این حالت معنی آن‌ها به ترتیب «بافته شده با دست» و «دوخته شده با دست» است، اما در مورد دست‌باف و دست‌دوز و مانند آن‌ها این تحلیل نادرست است، زیرا باف معنی مفعولی ندارد و به عبارت دیگر صفت مفعولی نیست. پس باید به دنبال تحلیل اول برویم و باف را بن مضارع به معنی مصدر بگیریم تا این ترکیب‌ها اضافه مقلوب شمرده شوند و معنی آن‌ها درست دربیاید (← صادقی ۱۳۵۰، ص ۷۷۶ و ۷۷۷). اضافه شدن بن مضارع به معنی مصدر به مفعول خود و قلب این دو جزء مثال‌های متعدد دارد، از قبیل دست‌بوس، پابوس، می‌گسار، آتش‌انگیز، ترک‌تاز و نظرانداز در مثال‌های زیر:

رسول را به جایگاه نیکو فرود آوردند و پیش بردند. سخت به رسم پیش آمد و دست‌بوس کرد.

- (بیهقی، ص ۴۷)
 چنین داد پاسخ که اسفندیار نفرمودشان رامش و می‌گسار
- (فردوسی ۱۳۱۴، ج ۶، ص ۱۶۴۹)
 همی بودشان رامش و می‌گسار می و نقل و بازی و بوس و کنار
- (اسدی، ص ۲۲۵)
 ز آتش‌انگیز آن شراره گرم شد دل سخت‌کوش نعمان نرم
- (نظامی ۱۳۱۵، ص ۶۵)
 دگر باره این نظم چینی طراز بین تا کجا می‌کند ترک‌تاز
- (نظامی ۱۳۱۷، ص ۱۷)
 که نظرگاه خداوند است آن کز نظرانداز خورشید است کان

(مولوی، دفتر ۴، ص ۳۱۴)^۱

اما مراد از این مقدمه معنی مجازی دست‌باف در چند بیت زیر از مولوی است:
عاقبت دیدن نباشد دست‌باف و نه کی بودی ز دین‌ها اختلاف

(مثنوی، دفتر ۱، ص ۳۱، پ ۴۹۲)

جای سیمرغان بود آن سوی قاف هر خیالی را نباشد دست‌باف

(مثنوی، دفتر ۶، ص ۵۰۴، ب ۴۰۱۶)

گوش به غوغا مکن هیچ محابا مکن سلطنت و قهرمان نیست چنین دست‌باف

(کلیات شمس، ج ۳، ص ۱۲۹، ب ۱۳۷۸۷)

فروزانفر در کلیات شمس (ج ۷، ص ۲۹۲)، دست‌باف در بیت اخیر را به‌مجاز به‌معنی «مفت و مبتذل»، «سهل و آسان» گرفته‌است. در دو بیت منقول از مثنوی نیز دست‌باف به‌معنی «آسان» و «سهل‌الوصول» به‌کار رفته‌است،^۲ اما مسئله این است که چرا «بافته شده با دست» یا «بافتن با دست» مجازاً به‌معنی «آسان» و «سهل‌الوصول» تحول یافته‌است؟ به‌نظر می‌رسد که این معنی مجازی از معنی اول دست‌باف، یعنی چیزی که با دست بافته شده مشتق نشده، بلکه از معنی دوم آن، یعنی «عمل بافتن با دست یا با دست بافندگی کردن» گرفته شده‌است. ظاهراً در قرن هفتم در بلخ و نواحی آن بافندگی

۱. این شواهد از معین ۱۳۴۱ (ص ۱۴۴-۱۴۶) گرفته شده‌است.

۲. نیکلسون در جلد ۷ مثنوی، که تفسیر مشکلات دفتر اول و دوم مثنوی است می‌نویسد: در بیت زیر از مثنوی (ج ۲، ص ۲۹۷، بیت ۹۱۵)،

جان داود از شعاعش گرم شد / آهن اندر دست بافتن نرم شد

دست‌باف یا به‌معنی «دستگاه بافندگی دستی» (hand-loom) است یا به‌معنی «بافندگی با دست»، همچنان‌که خون‌ریز در بیت زیر، معنی مصدری می‌دهد:

حرص دنیا رفت و چشمش تیز شد چشم او روشن گه خون‌ریز شد

(مولوی، ج ۳، ص ۹، بیت ۱۲۰)

در دو بیت زیر نیز این ترکیب یا به‌معنی «دستگاه بافندگی دستی» است یا به‌معنی «بادست‌بافته‌شده» (hand-woven):

خود اگر کفر است و گر ایمان او دست‌باف حضرت است و آن او

(مولوی، ج ۲، ص ۲۹۳، بیت ۲۶۵۱)

جای سیمرغان بود آن سوی قاف هر خیالی را نباشد دست‌باف

اما در بیت «عاقبت دیدن نباشد دست‌باف / ...» و بیت «جای سیمرغان بود آن سوی قاف / ...» به‌معنی «آسان و قابل دسترس و کاری است که کسی می‌تواند به‌خاطر دیگری انجام دهد» (ready to hand, easy to acquire, something that one can do for one's self) (Nicholson 1937, pp. 47-48). نیکلسون در اینجا، به‌بیتی که در بالا از کلیات شمس نقل شد نیز اشاره کرده‌است، اما مسلم است که دست‌باف به‌معنی «دستگاه بافندگی» نیست. معنی «کاری که کسی می‌تواند ...» نیز درست نیست و معلوم نیست نیکلسون آن را از کجا به‌دست آورده‌است.

با دست مثال اعلای کار آسان بوده‌است، زیرا غیر از مولوی کس دیگری دست‌باف را به این معنی به کار نبرده‌است. تردید نیست که دست‌باف ابتدا به معنی «کار آسان» به کار رفته، سپس به معنی «آسان» استعمال شده‌است.

منابع

- اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۷)، گرشاسب‌نامه، به تصحیح حبیب یغمایی، کتابفروشی بروخیم، تهران.
بیهقی، ابوالفضل (۱۳۲۴)، تاریخ، به تصحیح علی اکبر فیاض و قاسم غنی، وزارت فرهنگ، تهران.
صادقی، علی‌اشرف (۱۳۵۰)، «مصدر و اسم مصدر در فارسی معاصر (۲)» راهنمای کتاب، سال چهاردهم، ش ۹ - ۱۲، ص ۷۷۱ - ۷۷۸.
فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۱۴)، شاهنامه، به تصحیح عباس اقبال، مجتبی مینوی و سعید نفیسی، کتابفروشی بروخیم، تهران، ۱۰ جلد.
معین، محمد (۱۳۴۱)، اسم مصدر - حاصل مصدر، ابن‌سینا، تهران.
مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد (۱۹۲۵، ۱۹۲۹، ۱۹۳۳)، مثنوی، به تصحیح ا. نیکلسون، بریل، لیدن، شش دفتر در سه جلد.
مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد (۱۳۳۸ و ۱۳۴۵)، کلیات شمس، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، دانشگاه تهران، ج ۳ و ۷.
نظامی، الیاس‌بن یوسف (۱۳۱۵)، هفت‌بیکر، به تصحیح وحید دستگردی، چاپخانه ارمغان، تهران.
نظامی، الیاس‌بن یوسف (۱۳۱۷)، اقبال‌نامه، به تصحیح وحید دستگردی، چاپخانه ارمغان، تهران.
Nicholson, R. A. (1937), Commentary on the first and second Books of the Mathnawi of Jalāluddīn Rūmī = *Mathnawī*, vol. VII, Brill, Leiden.

۳۹- خفته - خفتن - خوفتن

در جلد پنجم شاهنامه (چاپ خالقی مطلق و همکاران)، در داستان رستم و اسفندیار،
بیتی به صورت زیر آمده است:

ز دیده بیامد به درگاه رفت زمانی پراندیشه بر زین بگفت

(فردوسی، ص ۳۱۷، بیت ۳۰۲)

ضبط بگفت در این بیت مبتنی بر نسخه طوپقاپوسرای^۱ (با تاریخ کتابت ۷۳۱) است
که نسخه لیدن (با تاریخ ۸۴۰) نیز آن را تأیید می‌کند، اما ضبط اکثریت نسخ در این
بیت به جای بگفت، بخفت است. این نسخه‌ها عبارت‌اند از نسخه‌های لندن (با تاریخ
کتابت ۶۷۵)، موزه ملی کراچی (با تاریخ ۷۵۲)، طوپقاپوسرای (با تاریخ ۹۰۳) که
نسخه‌های قاهره (با تاریخ ۷۹۶)، واتیکان (با تاریخ ۸۴۸) و کتابخانه دولتی برلن (با
تاریخ ۸۹۴) آن را تأیید می‌کنند.

گفتن به معنی «ترکیدن» و «شکافته شدن» است. توضیح دکتر خالقی در مورد این
کلمه چنین است: «گفتن ... در اینجا به معنی «از هم گسستن (از نگرانی)» است.
نویسش خفتن هم به زبر یکم به معنی «خم شدن» و هم به پیش یکم به معنی «چشم
برهم نهادن» نیز می‌تواند درست باشد (درباره عیب قافیه ← گزارش پنجم، ص ۱۲۷، بیت
۵۵۰). ولی نویسش متن بهتر می‌نماید». (خالقی مطلق ۱۳۸۹، بخش دوم، ص ۲۸۳).

بیتی که دکتر خالقی برای عیب قافیه به آن رجوع داده این بیت است:
برآمد بر این رزم کردن دو هفت کزیشان سواری زمانی نخفت

(ج ۵، ص ۱۲۷، داستان گشتاسب با ارجاسب)

دکتر خالقی در توضیح این بیت نوشته است: «در این بیت، در قافیه اختلاف حذو،
یعنی اختلاف در حرکت حرف پیش از ردف روا داشته شده است که در عیوب قافیه
بدان اقوا گویند» (خالقی مطلق ۱۳۸۹، بخش دوم، ص ۲۳۱). تردید نیست که در این بیت
نخفت از فعل خفتن، به معنی «خوابیدن»، است و پیداست که خالقی آن را به ضم «خ»
خوانده است. خفتن ظاهراً به این معنی یک بار نیز در جلد ششم به کار رفته که باز اگر
آن را به ضم اول بخوانیم، اشکال اقوا پیش می‌آید. بیت این است:

۱. تلفظ درست این نام به همین شکل است و «طوپقاپوسرای» درست نیست. طوپقاپو امروز در ترکی ترکیه
/تپکابی/ تلفظ می‌شود و «طوپقاپو» املائی ترکی عثمانی این کلمه است.

بخسبد روان هرکه بالا بخفت تو تنها نمایی چو همراه رفت (۴)

(ج ۶، ص ۲۳۰، پادشاهی اردشیر)

علامت سؤال جلوی بیت از مصحح این بخش، دکتر محمود امیدسالار، است. در اینجا، فردوسی از فانی بودن انسان و بقای خالق و پیر شدن مردمان سخن می‌گوید. ابیات قبل از این بیت چنین است:

چه با رنج باشی چه با تاج و تخت	ببایدت بستن به فرجام رخت
اگر ز آهنی چرخ بگدازدت	چو گشتی کهن نیز نوازدت
چو سرو دلارای گردد به خم	خروششان شود نرگسان دژم
همان چهره ارغوان زعفران	سبک مردم شاد گردد گران

نسخه بدل‌های بخسبد عبارت است از: «نخفند» (= نخفتند)، «نخفسد»، «نخسبد»، «بخسپد» (حرف اول بدون نقطه)، کلاً شش نسخه. هفت نسخه نیز «بخسبد» دارند. دکتر امیدسالار در شرح بیت مورد نظر چنین نوشته است: «در این مصراع یک تصحیح قیاسی لازم بود، زیرا به صورتی که هست بیت قافیه ندارد. تصحیحی که باید در این بیت اعمال می‌شد این است: بخسبد روان هرکه بالا نخفت، یعنی آن‌که قامت خویش هیچ‌گاه خم نکرد، با گذشت زمان به خواب مرگ فرو خواهد رفت. چفتیدن، به فتح یکم، یعنی «خمیدن» (خالقی، اساس اشتقاق، ص ۵۵۲-۵۵۴). ... این واژه در بوستان سعدی به صورت خفته آمده که به نظرم غلط می‌آید (بوستان ۱۸۳ / ۳۶۱۴)» (← خالقی مطلق ۱۳۸۹، بخش سوم، ص ۶۹ و ۷۰). خالقی در توضیح مطلب فوق چنین نوشته است: «خفتن محتملاً در حالت ناگذر به معنی «خوابیدن» به کار رفته است و شاید هم به زبر یکم (← دوم ۲۴ / ۳۱۰ پ، پنجم ۱۲۷ / ۵۵۰؛ ۳۱۷ / ۳۰۲ پ؛ ششم ۳۵۶ / ۱۹).

گواه از متون دیگر:

بنالم از غم این روزگار و این آگفت	که هر چه بد سبب شادی و نشاط برفت
سپید شد سر و اقبال و سال روی بتافت	زمانه حال بشولیده کرد و بخت بخفت

(تاریخ بیهق، ص ۲۲۲)؛

چون سگان پیش او بخفت و بخفت	راه ما را به دم برفت و برفت
-----------------------------	-----------------------------

(مثنوی سیرالعباد، ۲۷ / ۱۶۴)؛

هر کسی راه خوابگاهی رفت	چون که هنگام خوابش آمد خفت
-------------------------	----------------------------

(هفت پیکر، چاپ دستگردی، ۵۰ / ۱۳۰)؛

رفت سوی آسیا و خوش بخفت رفت چون بخفت آن مرد، حالی خر برفت

(منطق‌الطیر، ص ۱۵۶).

اگر درست به یاد داشته باشیم، در زبان عامیانه خف کردن درباره جانوران به کار می‌رود. بنابراین، آنچه رفت، نیازی به تصحیح قیاسی به چفتن نیست، بلکه می‌توان خفتن خواند، ولی گویا خفتن کنایه از «مردن» بهتر است و این عیب قافیه، یعنی اختلاف حذو، شاید صد بار در شاهنامه آمده باشد. به گمان نگارنده، آنچه باید تصحیح شود بخسبد به نخسبد است. می‌گوید: آن کسی قامتش خوابید، یعنی مرد، روانش نمی‌خوابد و نمی‌میرد، تو در این جهان تنها نمی‌مانی، بلکه خواهی مرد و روانت به همراهانی که پیش از تو رفته‌اند خواهد پیوست. به هر روی خسبیدن روان با اعتقاد دینی سراینده و مأخذ او سازگار نیست» (خالقی مطلق ۱۳۸۹، بخش سوم، ص ۱۸۸).

علاوه بر بیت‌های دوم (ص ۲۴، بیت ۳۱۰) و ششم (ص ۳۵۶، بیت ۱۹) که دکتر خالقی نقل کرده، یک بار نیز خفتن در جلد هفتم آمده است. ما ابتدا برای هر چه بیشتر شدن شواهد به منظور پی‌گیری بحث دو شاهد فوق را نقل می‌کنیم و بعد شاهد جلد هفتم را. شاهد جلد دوم مربوط به منزل دوم رستم است که با رخس به راهی دراز می‌روند و پای رخس از رفتن مجروح و تن رستم نیز از تشنگی سست و آشفته می‌شود:

تن پیلوارش چنان کفته شد که از تشنگی سست و آشفته شد

(ج ۲، ص ۲۴، بیت ۳۱۰)

در اینجا نسخه فلورانس و لنینگراد (مورخ ۸۴۹) به جای کفته، خفته دارند. اینک بیت جلد ششم همراه با بیت بعد از آن. این ابیات از سرگذشت بهرام پسر شاپور ساسانی است که ۱۴ سال پادشاهی کرده است:

چو شد سال آن پادشا بر دوهفت به پالیز آن سرو یازان بخفت
 به یک چند گه دیر بیمار بود دل کهتران پر ز تیمار بود

(جلد ۶، ص ۳۵۶، بیت ۲۰ و ۲۱)

اما بیت جلد هفتم مربوط به مردن طلخند بر پشت پیل است:

بر آن زین زرین بخفت و بمرد همه کشور هند گو را سپرد

(جلد ۷، ص ۳۵۰، بیت ۳۵۷)

دکتر ابوالفضل خطیبی، مصحح این بخش، در توضیح بیت مزبور چنین می‌نویسد:

«در اینجا به احتمال زیاد باید به جای بخفت، بخفت خواند به معنی «خم شدن»، «کج

شدن»، «مایل شدن»، و «دولا و دوتا شدن». اینکه طلخند در آن گیرودار باد و موج و کشت و کشتار بر روی زمین نخست خوابش ببرد، سپس بمیرد، البته بعید است. او هنگامی که می‌بیند جنگ مغلوبه شده و شکست نزدیک است، و گرسنگی و تشنگی نیز بر او چیره شده‌است، از اندوه و درد ناشی از شکست بر روی زمین از حال می‌رود، خم می‌شود، دولا می‌شود و سرانجام جان از کالبد تهی می‌کند. برای خفتن به معنی «دولا و دوتا شدن» شواهدی در خود شاهنامه و متون دیگر هست: بخشب روان هر که بالا نخفت ... در این بیت به جای نخفت که در پنج دست‌نویس آمده، بخفت آمده (= ضبط شده) که به نظر می‌رسد باید تصحیح شود و تصحیح قیاسی به نجفت هم ضرورتی ندارد. چنین می‌نماید که در متون کهن، دو واژه با معنای نزدیک به هم وجود داشته‌است: یکی خفتیدن، خفته و دیگری چفتیدن، چفته. ... سنائی گفته‌است:

بسته کف دست و کف پای شوخ پشت فروخفته چو پشت شمن

و مولوی گفته‌است (مثنوی، ۵۶/۲):

لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب ...

در اینجا، خفته‌شکل یعنی «کج و معوج» که با «لنگ و لوک» کاملاً مرتبط است و از این رو خفته اصلاً معنی ندارد» (← خالقی مطلق ۱۳۸۹، بخش سوم، ص ۳۳۱ و ۳۳۲). اکنون مطالب فوق را خلاصه می‌کنیم. دکتر امیدسالار فعلی به صورت خفتن نمی‌شناسد. وی بخفت در بیت جلد ششم (ص ۲۳۰، بیت ۵۳۲) را بخفت می‌خواند و آن را مصحف بجفت می‌داند.

دکتر خالقی با تردید به یک تلفظ خفتن برای خفتن قائل است و مثال‌هایی نیز برای این تلفظ ذکر می‌کند، اما باز در پایان بحث، کلمه مورد بحث امیدسالار را با قید «گویا» بخفت می‌خواند و قافیه شدن آن با رفت را یکی از مثال‌های متعدد اقوا در شاهنامه می‌داند.

دکتر خطیبی وجود فعلی به صورت خفتن به معنی «خمیده و دولا شدن» را قطعی می‌داند و برای آن مثال‌هایی نقل می‌کند. وی این فعل را مستقل از چفتیدن می‌داند. اکنون ببینیم که واقعیت چگونه است.

در اینکه فعلی به صورت خفتن در فارسی وجود داشته تردیدی نیست. صفت مفعولی این مصدر هم خفته به معنی «خمیده و چفته» است. اسدی و شاگردانش این کلمه را مدخل و معنی کرده‌اند.

در نسخه‌ای از لغت فرس که در حاشیه نسخه محمد نخجوانی نوشته شده آمده:
«خیزه و خمیده و خفته به یک معنی باشد، شاعر گوید: شعر
الا تا ماه تو خیزه کمان است سپر گردد مه داه و چهارا»

عباس اقبال هنگام نقل این مدخل در چاپ خود (ص ۵۱۲) خفته را به چفته بدل کرده و اصلاً متذکر این تغییر نشده است. در همین چاپ از لغت فرس (ص ۴۸۶) مدخل چفته از نسخه «س» (= نسخه سعید نفیسی که به دست خود او از روی نسخه عبدالحمید ملک‌الکلامی استنساخ شده) به صورت زیر معنی شده و برای آن شاهد نقل شده است:

«خمیده و دوتا و کژ بود، دقیقی گوید:

[که] من چفته شدم جانا و چون چوگان فروختم [کذا]

گرم بدرود خواهی کرد بهتر، رو که من رفتم

در نسخه‌ای از لغت فرس که در کتابخانه ایاصوفیه نگهداری می‌شود نیز «فروختم» به همین صورت نوشته شده، اما در نسخه نویافته‌ای که در مقاله‌ای دیگر آن را معرفی کرده‌ام و در آینده به چاپ خواهم سپرد، «خفتم» به صورت «خفم» (بدون نقطه حرف اول و سوم) ضبط شده است. ضبط مدخل نیز در این نسخه به صورت چفته است که یکی از مالکان نسخه با مرکب سیاه نقطه‌ای روی حرف اول آن گذاشته است، زیرا مدخل‌ها در این نسخه به سنگرف نوشته شده است. ضبط مدخل در دو نسخه «س» و ایاصوفیه چفته است.

سروری خفته را به «خوابیده و خمیده» معنی کرده که نشان می‌دهد این کلمه را در هر دو معنی به فتح «خ» می‌خوانده است (سروری، ج ۱، ص ۴۹۲). مؤلف برهان قاطع به تصریح خفته به معنی «خوابیده» و «خمیده» را به ضم اول ضبط کرده است. در بیت فوق از دقیقی حرف «ت» در «خفتم» و «رفتم» روی و «م» وصل و «ف» قید است. حرکت قبل از قید حذو نامیده می‌شود و اختلاف حذو که «اقوا» نام دارد از عیوب شعر است (رازی، ص ۲۷۷ و ۲۸۳)، اما اگر روی موصول باشد، یعنی حرفی بعد از آن آمده باشد، که اصطلاحاً آن را وصل می‌نامند، حرکت قبل از روی، که توجیه نامیده می‌شود، می‌تواند متفاوت باشد. البته صاحب المعجم می‌گوید اگر بعد از روی وصل آمده باشد اصلاً حرکت قبل از آن را «توجیه» نمی‌نامند (رازی، ص ۲۷۱). بر این اساس، اگر در بیت

۱. کذا از عباس اقبال است.

دقیقی به‌جای خفتم، خفتم هم تلفظ کنیم اشکال قافیه وجود ندارد. چنان‌که در ابیات زیر دیده می‌شود، فردوسی نیز چنین قافیه‌هایی دارد:

همی تاختندش پیاده کُشان چنان روزبانان مردم‌کُشان

(ج ۲، ص ۳۵۰، بیت ۲۱۸۴)
به درگاه بردند مویش کُشان بر روزبانان و مردم‌کُشان

(ج ۲، ص ۳۶۲، بیت ۲۳۲۸)
تن پیلوارش چنان گفته شد که از تشنگی سست و آشفته شد

(ج ۲، ص ۲۴، بیت ۳۱۰)
اما در بیت زیر از سعدی، که خفته به‌کار رفته، این حالت دیده نمی‌شود:
بدین ماند این قامت خفته‌ام که گوئی به گل در فرورفته‌ام

(بوستان، ص ۱۸۳)
همچنین در بیت زیر از میسری در دانشنامه که شکستن با خفتن قافیه شده‌است:
به دندان چیز بد باشد شکستن و بد باشد به دندان نیز خفتن

(میسری، ص ۹۱)
در این بیت، از نظر معنایی نیز خفتن نمی‌تواند درست باشد، زیرا اگر فرضاً خفته مجازاً به‌معنی «خمیده» باشد، خفتن باید به‌معنای «خمیدن» باشد و چنین نیست. در این بیت، بر عکس موارد دیگر، خفتن متعدی و به‌معنای «خم کردن» است، اما در بیت زیر از شاهنامه، که در آغاز مقاله نقل شد، با توجه به ضبط نسخه‌بدل، خفتن به‌معنای «خمیدن» و «دولا شدن» است:
ز دیده بیامد به درگاه رفت زمانی پراندیشه بر زین بخفت

این بیت داستان رستم و اسفندیار مربوط به آنجا است که بهمن برای رساندن پیام اسفندیار به دیدار رستم می‌رود و زال که در محل دیده‌بانی است با دیدن او نگران می‌شود و روی زین خم می‌شود و به فکر فرومی‌رود. نخستین بار دکتر مسعود قاسمی بخفت را در این بیت /بخفت/ خواند و معنی آن را «خمیده شد» دانست (قاسمی ۱۳۸۲، ص ۱۴ و قاسمی ۱۳۸۴، ص ۷).

در تأیید خفته به‌معنی «خمیده»، دکتر قاسمی شاهد زیر را نیز از مثنوی‌های سنایی نقل کرد:

تا چو خصم شه آن نشان بیند تیر خود خفته چون کمان بیند

(سنایی ۱۳۴۸، ص ۱۵۰)

وی شاهد میسری را نیز در مقاله خود نقل کرد. بعضی از شاهدهای منقول در فوق از شاهنامه و شاهدهای سنائی و مثنوی نیز مؤید وجود این فعل است.

در دو شاهد زیر نیز خفته به معنی «خمیده» و «دولا» است:
همه خسته و خفته جوشن به بر همان بازنگشاده یک تن کمر

(فرامرنامه بزرگ از قرن پنجم، بیت ۳۱۱)

ز تشنه بسی خفته و دل فگار شده کم ز لشکر همی شش‌هزار

(همان، بیت ۱۷۸۳)

خالقی هم در چاپ دو جلدی شاهنامه، که بعداً در ۱۳۹۳ منتشر کرد، ضبط بکفت را در بیت منقول در آغاز این مقاله به حاشیه برد و ضبط بخفت را در متن قرار داد (ج ۲، ص ۱۴۶). در همین جا اضافه می‌کنم که ضبط شاهنامه سن‌ژوزف بیروت (ص ۵۲۳) و ضبط شاهنامه خاندان سعدلو، که اکنون در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی نگهداری می‌شود و در سال ۱۳۷۹ به صورت عکسی چاپ شد، نیز بخفت است (ص ۵۴۴). در شاهنامه برگزیده حمدالله مستوفی نیز این کلمه به شکل بخفت (حرف اول بی نقطه است) ضبط شده است (مستوفی ج ۲، ص ۹۱۹، سطر ۱۱، حاشیه سمت چپ). بن مضارع فعل خفتن بی شک خم است.

ظاهراً نخستین بار مرگنستیرنه ریشه این فعل را مشخص کرد. به نظر او ریشه این کلمه در ایرانی باستان باید $*xa(m)b/p-$ «خم کردن» باشد که بن مضارع آن $xam(b)$ / $xamb(p)$ است که به معنی «گنبد» و «قبه» نیز به کار می‌رود. ریشه قرینه و وابسته این ریشه را هم $*čamb/p-$ پیشنهاد کرد که بن مضارع آن $čam$ است که در «چم» به معنی «[خم و] خمیده» و نیز در «چمبر» دیده می‌شود (MORGENSTIERNE 1938, p. 266). نیز ← CHEUNG, p. 229 برای ریشه $*kamp$ به معنی «خم کردن»؛ نیز ← حسن دوست ۱۳۹۳، ج ۲، ص ۱۰۲۹ و ۱۰۳۰، شماره ۱۸۴۱ و ص ۱۱۶۰، شماره ۲۰۷۸، که مطلب مرگنستیرنه و بیلی و دیگران را نقل کرده است. برای شواهدی از بن مضارع چم و مصدر چفتن به معنی «کج و مایل شدن» نیز ← شماره ۱۸۴۱ که شواهدی از تفلیسی در قانون ادب، ج ۲، ص ۷۶۲ و ۷۶۳ و ج ۳، ص ۱۴۱۹ و دیوان ناصر خسرو، ص ۴۴ و همای‌نامه، ص ۵۰ نقل کرده است؛ برای چم و چفته (از $*čafti-$ یا $*kafti-$) ←

RASTORQUEVA-EdELMAN, II, 2003, pp. ← *čamp- و *čap- برای ریشه MORGENSTIERNE 2003, p. 18
 (226-7).

اما فعل خفتن؛ این فعل از ریشه $x^{\vee}ap-$ اوستایی است و صفت مفعولی آن $x^{\vee}apta-$ است (BARTHOLOMAE 1904, col. 1862-3) و در پهلوی با املاي $hwptn$ و در فارسی میانه مانوی ماضی آن با املاي $xwpt$ ضبط شده است. ایران‌شناسان مدت‌ها این فعل را در پهلوی $x^{\vee}aftan$ می‌خواندند (← HORN 1893, S. 107, N. 483 و SALEMANN 1895-1901, S. 303). حتی احمد تفضلی در واژه‌نامه مینوی خرد (۱۳۴۸) و مهرداد بهار در واژه‌نامه بندهشن (۱۳۴۵) و واژه‌نامه گزیده‌های زاداسپرم (۱۳۵۱) این فعل را $x^{\vee}aftan$ خوانده‌اند، اما از همان اول بعضی در تلفظ پهلوی این کلمه تردید داشتند. مثلاً هرن در مقاله ۱۸۹۵-1901 خود تلفظ آن را $xuftan$ به دست داده است (S. 138؛ نیز ← NYBERG 1931, II, S. 141; NYBERG 1974, p. 219; MACKENZIE 1971, p. 94; DURKIN-MEISTERERNST 2004, s.v. $xwpt$; GIGNOUX 1974, p. 239). تفضلی هم بعداً همین ضبط را پذیرفت (← GIGNOUX-Tafazzoli 1993, p. 437).

ظاهراً تلفظ این فعل در زبان فارسی و بسیاری از گویش‌های کنونی در این تغییر جهت مؤثر بوده است. صورت صفت مفعولی این کلمه در سنسکریت، که $suptá-$ است، نیز موجب شده در مقابل آن یک صورت ایرانی $*hufta-$ در نظر بگیرند. باری، تعدادی از متون فارسی و به‌ویژه متون منظوم در قافیۀ اشعار به‌وضوح نشان می‌دهند که تلفظ قدیم‌تر این فعل در فارسی قرن‌های نخستین پس از اسلام $xwaftan (= /x^{\vee}aftan/)$ بوده و بعدها به دو صورت $xaftan$ و $xoftan$ ($xuftan$) تحول پیدا کرده است. در بیت منقول از تاریخ بیهق، بیت سیرالعباد سنائی، بیت هفت‌پیکر نظامی و بیت منطق‌الطیر، که دکتر خالقی در تلفظ آن‌ها تردید کرده، بی شک خفتن به معنی «خفتن» است. در بیت زیر از فرامرزنامه بزرگ از قرن پنجم (۱۳۹۴، بیت ۴۰۹۳) نیز خفتن دیده می‌شود: در اندیشه آمد پر از غم برفت همی بود نومید و با درد خفت

ضبط «خوفتن»، که در تعدادی از متون آمده، نیز باید $xwaftan$ تلفظ شود و اصلاً تلفظ $xuftan$ در مورد آن مطرح نیست. اینک چند مثال برای خوفتن:

احباب: بخوفتن شتر (المصادر زوزنی (قرن پنجم)، ج ۲، ص ۱۲۰)؛

تصبیح: بامداد خوفتن (همان، ج ۲، ص ۵۰۸)؛

تهجد: بخوفتن (همان، ص ۵۱۳)؛

تورک: بر یک سرون خوفتن (همان، ص ۵۵۰)؛

اسلنطاح: بر قفا خوفتن (همان، ص ۶۷۴)؛
اجلنظاء: ستان باز خوفتن (همان، ص ۶۷۶)؛
هبوع: خوفتن (کتاب المصادر ابوبکر بستی (قرن پنجم)، ← صادقی ۱۳۹۱ الف، ص ۵۸)؛
کری: بخوفتن (همان، ص ۶۱)؛
تفرُّش: ور بستر خوفتن (همان، ص ۷۳)؛
قَسَقَسَه: به شب خوفتن (مصادراللغه، ص ۴۴۲)؛
دو بچگک طفل در پیش او بر زمین خوفته (نظام‌الملک، ص ۱۹۴ و نیز، ← ص ۲۴۹)؛
خوفتگان (فرهنگنامه قرآنی، ج ۲، ص ۸۰۶ از قرآن ۸)؛
خوفتن (همان، ج ۱، ص ۱۷۱، از قرآن ۵۸)؛
خوفت‌وخیز: و آن زنان که دانید ستیزه کردن ایشان و نافرمان‌برداری ایشان اندر
خوفت‌وخیز، پند دهیدشان (تفسیر شتقشی، ص ۱۱۰).
خسبیدن / خسپیدن نیز در بعضی از متون به شکل «خوسپیدن» آمده‌است:
و چون خوسپند برای او خوسپند و چون خیزند برای او خیزند (احمدجام، انس‌التائین،
ص ۹۲، بر اساس دو نسخه بدل)؛
مُساَنَه: راندن فحل ناقه را تا بخوسبد (مصادراللغه، ص ۲۳۶).
این فعل نیز به xwafs- برمی‌گردد که ستاک آغازی همان فعل خفتن است. مکنزی
این فعل را نیز به شکل xufs ضبط کرده‌است، اما بارتولومه (همانجا) ترجمه پهلوی
اصل اوستایی کلمه را به شکل x^vafsēnītan به‌دست داده‌است.
فعل xwaftan در گویش قدیم شیراز، آن‌طور که در مثلثات سعدی دیده می‌شود،
به صورت «خفتن» به کار می‌رفته‌است، همچنان‌که خوردن به «خردن» تحول یافته
بوده‌است:
چه دُند اُی کِش سه پِخ خَرْدِست و تَفْتِست که مسکینی و سَرما گُسنه خَفْتِست
ضبط و حرکات کلمات از قدیم‌ترین نسخه مثلثات است. در بعضی نسخه‌ها،
به جای «خَرْدِست و خَفْتِست»، «خَوْرْدِست و خَوْفْتِست» ضبط شده‌است. معنی شعر:
آن‌که سه دفعه غذا خورده و گرم شده‌است چه می‌داند که مسکینی در سرما گرسنه
خفته‌است (← صادقی ۱۳۹۱ ب، ص ۲۴).
امروز نیز در بسیاری از گویش‌های فارس، فعل خوابیدن به صورت «خَتِن»، «خَتِذَن»
یا «خَتِیذَن»، «خَتِذَن» و جز آن‌ها به کار می‌رود (← سلامی، فهرست‌های مجلدات هفتگانه) که

از خفتن و خفتیدن و خفتیدن (درمورد ختیدن) گرفته شده است. خفتیدن در تعدادی از متون فارسی به کار رفته است، از آن جمله، پند پیران (ص ۱۵۴)، طبقات‌الصوفیة انصاری (ص ۵۸۲)، سمک عیار (ج ۱، ص ۵۹) و مثال‌هایی که در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (← حسن‌دوست، ج ۲، ص ۱۱۶۱) از زین‌الخبار و دارابنامه بیغمی آمده است. تحول /x^wa/ یا /x^va/ به /xa/ در بعضی گویش‌های بختیاری در فعل xardan «خوردن» و در شهر یزد در کلمه xaš «خوش» نیز دیده می‌شود. در زبان قدیم مردم تبریز، که متنی از آن از اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم در رساله روحی انارجانی آمده، نیز «خود» و «خوش» به شکل «خَد» و «خَش» به کار می‌رفته است (← ماهیار نوایی ۱۳۳۶، ص ۲۵۵ و ۲۲۸). تبدیل /x^wa/ به /xu/ (/xo/) تحت تأثیر نیم‌مصوت [w] در /x^w/ بوده است.

خفت کردن نیز در گفتار به معنی «کمین کردن» است که از خفتن به معنی «خم شدن» و «دولا شدن» گرفته شده است. معنی «بی سروصدا در گوشه‌ای نشستن و کز کردن» توسع معنی «خم شدن» و «دولا شدن» است (برای این دو معنی و شواهد آن، ← فرهنگ بزرگ سخن، ذیل «خف»). در قم این کلمه به شکل «خفت» و با فعل گرفتن به کار می‌رود و ممکن است قبل از فعل گرفتن، که با صامت شروع شود، صامت /t/ از پایان آن بیفتند، اما اگر کلمه بعدی با مصوت شروع شود /t/ حتماً باقی می‌ماند: خفتش گرفتیم یعنی «سر راهش کمین کردم». آقایان امیدسالار و خطیبی تصور کرده‌اند چفتیدن مصدر فعل چفت و اسم - صفت چفته است. من در متون فارسی به چفتیدن برنخورده‌ام. مصدر این فعل چفتن است و اگر زمانی صورت چفتیدن در جایی پیدا شود، مصدر ثانوی این فعل است، همچنان‌که خفتیدن نیز مصدر ثانوی و قیاسی خفتن است (برای اطلاع بیشتر از این فرایند، ← صادقی ۱۳۸۰، ص ۱۴۳-۱۵۲).

فعل خفتن به معنی «خمیده شدن» ظاهراً از همان سده‌های ششم و هفتم با خفتن خلط شده است. در تکملة‌الاصناف (ص ۴۱۹) مُطَرَق به «خفته چشم» یعنی «کسی که پلک چشم او افتاده است» معنی شده که نشان می‌دهد کاتب و شاید مؤلف خفته را خفته خوانده است. قول سُروری و مؤلف برهان قاطع نیز نشان‌دهنده خلط این دو کلمه است.

منابع

ارجانی، فرامرزن خداداد (۱۳۴۷)، سمک عیار، به کوشش پرویز ناتل خانلری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، جلد ۱، چاپ سوم.

- اسدی، علی‌بن احمد، لغت فرس، نسخه محفوظ در کتابخانه ملی تبریز، سابقاً متعلق به حاج حسین نخجوانی، تبریز، با عنوان مشکلات پارسی دری (نسخه عکسی).
- اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به تصحیح عباس اقبال، تهران.
- انصاری، ابواسماعیل عبدالله (۱۳۶۲)، طبقات الصوفیه، به کوشش محمد سرور مولایی، توس، تهران.
- انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.
- بستی، ابوبکر، ← صادقی ۱۳۹۱ الف.
- بهار، مهرداد (۱۳۴۵)، واژه‌نامه بندهشن، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- بهار، مهرداد (۱۳۵۱)، واژه‌نامه گزیده‌های زاداسپرم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- پند پیران (۱۳۵۷)، به کوشش جلال متینی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- تبریزی، محمدحسین‌بن خلف (۱۳۳۵-۱۳۳۰)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، زوار، تهران، ۴ جلد.
- تفضلی، احمد (۱۳۴۸)، واژه‌نامه مینوی خرد، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- تفلیسی، حبیب‌بن ابراهیم (۱۳۵۰-۱۳۵۱)، قانون ادب، به کوشش غلامرضا طاهر، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- جام، احمد (۱۳۶۸)، انس‌التائین، به کوشش علی فاضل، توس، تهران.
- حسن دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۵ جلد.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۹)، یادداشت‌های شاهنامه، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۴ بخش در ۳ مجلد، تهران.
- رازی، شمس‌الدین محمدبن قیس (۱۳۳۸)، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، دانشگاه تهران، تهران.
- زوزنی، ابو عبدالله حسین (۱۳۴۵-۱۳۴۰)، کتاب المصادر، به کوشش تقی بینش، باستان، مشهد، ۲ جلد.
- سروری، محمدقاسم (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، فرهنگ مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران، ۳ جلد.
- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۵۹)، بوستان، به کوشش غلامحسین یوسفی، خوارزمی، تهران، چاپ دوم.
- سلامی، عبدالنبی (۱۳۸۳-۱۳۹۳)، گنجینه گویش‌شناسی فارس، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۷ جلد.
- سنائی، ابوالمجد محدود (۱۳۴۸)، مثنوی‌های سنایی، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، دانشگاه تهران، تهران.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۰)، مسائل تاریخی زبان فارسی، سخن، تهران.
- صادقی علی‌اشرف (۱۳۹۱ الف)، تحقیق در کتاب المصادر ابوبکر بستی، ضمیمه ۲۳ مجله آینه میراث، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران.

صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۱ب)، «ابیات شیرازی سعدی در مثلثات»، مجله زبان‌ها و گویش‌های ایرانی، شماره ۱، صفحه‌های ۳۷-۵. فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.

فرامرنامه بزرگ (۱۳۹۴)، به کوشش ابوالفضل خطیبی و ماریولین فان زوتفن، سخن، تهران.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، جلد ۶، با همکاری محمود امیدسالار، جلد ۷، با همکاری ابوالفضل خطیبی، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۸ جلد.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۹)، شاهنامه، چاپ عکسی از روی نسخه محفوظ در بخش شرقی دانشگاه سن ژوزف بیروت، به کوشش ایرج افشار و دیگران، طلایه، تهران.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۳)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، سخن، تهران، ۲ جلد.

فرهنگ مصادرالغله (۱۳۷۷)، به کوشش عزیرالله جوینی، دانشگاه تهران، تهران، چاپ دوم.

قاسمی، مسعود (۱۳۸۲)، «پیرامون چند واژه»، مجله نامه پژوهشگاه، شماره ۵، دوشنبه (تاجیکستان)، پژوهشگاه فرهنگ فارسی - تاجیکی، صفحه‌های ۵-۲۰.

قاسمی، مسعود (۱۳۸۴)، «درباره دو بیت از شاهنامه»، مجله رودکی، فصلنامه رایزنی جمهوری اسلامی ایران در تاجیکستان، سال ۶، شماره ۷، صفحه‌های ۱۰۳ و ۱۰۴.

کرمینی، علی‌بن محمد (۱۳۶۳ / ۱۴۰۵ هجری / ۱۹۸۵ میلادی)، تکملةالاصناف، چاپ عکسی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپندی (پاکستان).

گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم، تفسیر شنقی (۲۵۳۵ = ۱۳۵۵)، به کوشش محمدجعفر یاحقی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

ماهیار نوابی، [یحیی] (۱۳۳۶)، «زبان مردم تبریز در پایان سده دهم و آغاز سده یازدهم هجری»، نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، سال ۹، شماره ۳، صفحه‌های ۲۲۱-۲۳۲.

میسری (۱۳۶۶)، دانشنامه، به کوشش برات زنجانی، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، تهران.

نظام‌الملک (۱۳۴۷)، سیاست‌نامه، به کوشش هیوبرت دارک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ ۲.

یاحقی، محمدجعفر (سرپرست) (۱۳۷۲-۱۳۷۶)، فرهنگنامه قرآنی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۵ جلد.

CHEUNG, J. (2007), *Etymological Dictionary of the Iranian Verb*, Brill, Leiden-Boston.

DURKIN-MEISTERERNST, D. (2004), *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Brepols, Belgium.

CIGNOUX, Ph. (1984), *Le livre d'Arđā Vīrāz*, Editions Recherches sur les Civilisations, Paris.

CIGNOUX, Ph. et A. TAFAZZOLI (1993), *Anthologie de Zādspram*, Association pour l'avancement des études iraniennes, *Studia Iranica*, cahier 13, Peeters, (Leuven, Belgium).

HORN, P. (1893), *Grundriss der neupersischen Etymologie*, Trübner, Strassburg.

HORN, P. (1898-1901), *Neupersische Schriftsprache, Grundriss der iranischen Philologie*, Strassburg, Trübner, I/2, S. 1-200.

MACKENZIE, D. N. (1971), *A Concise Pahlavie Dictionary*, Oxford University Press, London.

- MORGENSTIERNE, G. (1938), *Indo-Iranian Frontier Languages*. II, Oslo, Aschehoug.
- MORGENSTIERNE, G. (2003), *A New Etimological Dictionary of Pashto*, Compiled and Edited by J. Elfenbein, D. N. MacKenzie and N. Sims-Williams, Wiesbaden, Ludwig Reichert.
- NYBERG, H. S. (1928-1931), *Hilfsbuch des Pehlevi*, Uppsala, I-II Lundequistska.
- NYBERG, H. S. (1974), *A Manual of Pahlavi*, Otto Harrassowitz, Wiesbaden.
- SALEMANN, K. (1895), *Mittelpersisch*, Grundriss der Iranischen Philologie, I/1, s. 249-332.
- RASTORQUEVA, V. S. and D. I. EDELMAN (2003), *Etimologičeskij slovar' iranskix jazikov*, 2, Vostočnaya literatura, Moscow.



۴۰- سیخ

سیخ به معنی «ابزاری آهنی و گاه چوبی به شکل مفتولی نوک‌تیز به طول حدود نیم متر و گاه کوتاه‌تر که تکه‌های گوشت را برای کباب کردن از آن عبور می‌دهند» و توسعاً «هر شیء میله‌مانند نوک‌تیز، مانند سوزن و جوالدوز»، و نیز به معنی «افراشته» و «بلندشده» و «مستقیم» است. این کلمه در متون فارسی شواهدی دارد، از جمله این بیت سعدی:
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

همچنین در السامی فی الاسامی (ص ۲۰۴) و البلغیه (ص ۱۲۶) و در تکملة الاصناف (ص ۹۸، سطر ۲۳)، خرّص به «سیخ که به خیک بزند» معنی شده است. در تکملة الاصناف (ص ۱۰۵، سطر ۱۲)، جلال نیز به «سیخ گلیم‌دوز» برگردانده شده است.

هَرَن تلفظ این کلمه را با یای مجهول به صورت sēx که با میخ mēx قافیه می‌شود دانسته و آن را با -čikhā- (síkhā-) سنسکریت به معنی «نوک» و «رأس» هم‌ریشه دانسته است (HORN 1893, No. 862). هوبشمان نیز این وجه اشتقاق را تأیید کرده است (HÜBSCHMANN 1895, No. 762). محمد معین نیز گفته آنان را بر اساس همین دو منبع در حاشیه برهان قاطع نقل کرده است.

مایرهوفر معنی -síkhā- را «دسته مو، رشته مو، طره گیسو و بافه، پر، زبانه آتش، قلّه» ذکر کرده و از نظر معنایی، مرتبط بودن آن را با سیخ مشکل و ناپذیرفتنی دانسته است، و ظاهراً حق با اوست. به نظر نگارنده، سیخ صورت کوتاه‌شده ستیخ است که خود شکل تحول‌یافته ستیغ با بی‌واک شدن «غ» پایانی (MAYRHOFER III, S. 334) به معنی «افراشته» و «بلندشده» است که در پهلوی به شکل stēγ به همین معنی آمده (← MacKENZIE: stēγ) و در سغدی نیز با املاي st'yy/x، با تلفظ (ə)stēγ، از ریشه *staig در همین معنی به کار رفته است (← HENNING 1977, p. 641 = HENNING 1939, p. 95؛ قریب ۱۳۷۴ / ۱۹۹۵، شماره ۱۶۹۵).

ستیخ در بیت زیر از سوزنی که در فرهنگ جهانگیری به شاهد آمده، به کار رفته است:
داشتم در میانهُ شعرا سرخ روی و ستیخ^۱ گردن خویش

در لغت‌نامه دهخدا، دو بیت زیر نیز از فردوسی و اسدی شاهد آورده شده است:

۱. در دیوان سوزنی (۱۳۳۸، ص ۵۷)، به جای ستیخ، سپیج (؟) آمده است. در دیوان، به جای شعرا نیز حکما ضبط شده است.

خم آورد پشت سنان ستیخ سرآورده^۱ بر کند هفتاد میخ

(فردوسی)

ز زر اندرو صد ستون ستیخ ز ابریشم رسته وز سیم میخ

(اسدی^۲)

شاهد‌های زیر را نیز می‌توان به شاهد‌های بالا افزود:

از پی یک دو لقمه خوردی شیخ کرده بسیار کون چو دیگ ستیخ

(سنائی ۱۳۸۲، ص ۱۳۸)

ستیخ کردن در این بیت به معنی «بالا بردن» است. در نتیجه کاملاً خم شدن در مقابل دیگران، نشیمنگاه بالا می‌رود.

ستیخ از معنی «راست» تحول پیدا کرده و در شاهد زیر به معنی «در یک خط چیده شده» به کار رفته است: «و بالش‌های به‌ردیف ستیخ کرده» در ترجمه «و نمارق مصفوفه» (غاشیه، ۱۵) (نسفی، ج ۲، ص ۱۱۵۷).

در بیت زیر، ستیخ کردن به معنی «بر آوردن» و «بیرون کشیدن» است:
سه روانت ز نه ستیخ کنم همه اعضیات چارمیخ کنم^۳

(سنائی ۱۳۲۹، ص ۴۴۱)

منظور از نه در اینجا، «نه فلک» است.

بیت فردوسی مربوط به داستان رستم و سهراب است و اسدی آن را در لغت فرس (ص ۷۶) به عنوان شاهد ستیخ نقل کرده و ضبط مصراع اول آن تقریباً مطابق شاهنامه چاپ بروخیم (ج ۲، ص ۴۸۷) است، جز آنکه در آنجا، بعد از پشت، «او» عطف اضافه شده است. در چاپ خالقی مطلق (ج ۲، ص ۱۶۸)، این بیت بر اساس ضبط منفرد نسخه فلورانس چنین است:

خم آورد پشت و ز دست آن ستیخ بزد تند و بر کند هشتاد میخ

که ظاهراً در آن ستیخ به معنی «نیزه» به کار رفته است، چنان‌که خالقی در یادداشت‌های شاهنامه (ج ۱) آورده است. در نسخه مورخ ۶۷۵ لندن، ضبط مصراع اول

۱. نسخه بدل: بزد تند و

۱. بیت از گرشاسب‌نامه (ص ۴۱۵) است.

۲. شواهد از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است.

چنین است: «خم آورد زان پس سنان کرد سیخ» که سیخ در آن به معنی «افراشته» به کار رفته است، اما در پنج نسخه اصلی و دو نسخه فرعی، ضبط مصراع به صورت «خم آورد پشت سنان ستیخ» است و همین ضبط درست به نظر می‌رسد. زیرا تا آنجا که می‌دانیم، در متون قدیم، ستیخ به صورت اسم به کار نرفته است. خوشبختانه خالقی مطلق در چاپ دو جلدی شاهنامه (۱۳۹۳، ص ۲۸۶)، ضبط «خم آورد پشت و، سنان ستیخ» را پذیرفته است. ستیخ نیز در پهلوی و در فارسی، اصلاً صفت بوده و بعداً همچون اسم استعمال شده است. در لغت فرس اسدی، ستیخ چنین معنی شده است: متن: «قدر است باشد، چون نیزه و ستون و آنچه بدان ماند. ... ستیخ نیز گویند!»؛ نسخه سعید نفیسی: «چیزی راست قد بود، چون نیزه یا چون درخت و ستون و قد مردم و هر چه بدین ماند».

در نسخه واتیکان لغت فرس، تعریف ستیخ چنین است: «هر چه بالا دارد، چون سر کوه و سر نیزه و سر چیزی که تیزی دارد و مانند آن، ستیخ خوانندش» (اسدی، ص ۲۳۶).
برای ستیخ به معنی «راست» بیت زیر از ابوشکور شاهد آمده است:
بدان‌که که گیرد جهان گرد و میغ گُل پشت چو گانت گردد ستیغ
این شاهد را نیز می‌توان برای ستیغ به معنی «راست» نقل کرد:
یک سو کشم آن زلف ستیغ از رخ تو تا باز که دارم به تیغ از رخ تو

(منقول در روزبهان بقلی، ص ۱۱۴)

در شاهد زیر، ستیغ به معنی «ثابت و غیرمتحرک» و احتمالاً روبه‌بالا به کار رفته است:
«اگر چشمه‌ها بیمار ستیغ گردد که هیچ ننگرد ...» (اخوینی بخاری، ص ۷۳۲).

در شاهد زیر، ستیغ به معنی «تیزی» به کار رفته است:
عدد کشتگان تیغ ملک ذره تیغ با ستیغ ملک

(سنایی ۱۳۲۹، ص ۴۲۱)^۲

استیخ صورت دیگر ستیخ است. در صراح آمده: «مُسْتَوِزِی: استیخ، بلند» (قرشی، ص

۵۹۴).

۱. در متن چاپی: «گل و پشت». ضبط بالا و شاهد نقل از اصل نسخه نخجوانی است.
۲. شواهد از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است.

ستیخ به معنی «افراشته» پس از تحول به سیخ متروک شده و امروز فقط شکل سستیخ به معنی «قله کوه» در نوشته‌های ادبی و نیمه ادبی متداول است. از سیخ مشتقات و ترکیباتی نیز ساخته شده است، مانند سیخانک (سیخونک) به معنی «فلز یا چوب باریک کوتاهی که نوک آن تیز است یا میخی در آن تعبیه شده و با آهسته فروکردن آن به بدن چهارپای سواری یا باری آن را به تند رفتن برمی‌انگیزانند»^۱، سیخکی (راست و مستقیم)، سیخی (کباب) و نیز به شکل اسم حالت به معنی «سفتی و محکمی و استقامت»: سیخی و سفتی، سیخ شدن، سیخ زدن، به طوری که نه سیخ بسوزد نه کباب، و غیره.

قدیم‌ترین شاهد سیخ، به صورت فعل مرکب سیخ کردن، چنان‌که دیدیم، در شاهنامه، نسخه مورخ ۶۷۵ آمده است. ساده شدن خوشه st- آغازی به s- در کلمات سیر، از stēr پهلوی^۲، به معنی «وزنی معادل ۷۵ گرم» و سیم به معنی «چرک جمع شده در جراحت» از استیم که بی شک صورت اولیه آن stēm بوده نیز دیده می‌شود. مثال دیگر حذف t بعد از s در میان کلمه در کلمه شارسان به جای شارستان دیده می‌شود.

بعد از تحریر

پس از حروف‌نگاری این مقاله، آقای فرهاد قربانزاده، ویراستار مجله، توجه مرا به مقاله دکتر احمدرضا قائم‌مقامی جلب کرد که در مجله فرهنگ‌نویسی (شماره ۱۰، اسفند ۱۳۹۴) چاپ شده و در آنجا به اشتقاق سیخ از سستیخ و سیر از ستیر و سیم از ستیم اشاره شده است. مقاله حاضر یکی دو سال قبل نوشته و آماده چاپ شده بود و توافق آراء نگارنده و دکتر قائم‌مقامی از مقوله توارد است.

منابع

اخوینی بخاری، ابوبکر ربیع (۱۳۴۴)، هدایة المتعلمین فی الطب، به کوشش جلال متینی، دانشگاه مشهد، مشهد.

۱. در قم، به جای سیخونک، نیه niye به کار می‌رود که ظاهراً اسم آلت از فعل nīdan پهلوی به معنی «هدایت کردن» است.
۲. این کلمه از stater یونانی گرفته شده و اشتقاقی که در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (حسن دوست، ج ۲، ص ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸) برای آن آمده غلط است.

اسدی، علی‌بن احمد، مشکلات پارسی دری، نسخه محفوظ در کتابخانه ملی تبریز، سابقاً متعلق به حسین نخجوانی.

اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران.

اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۷)، گرشاسب‌نامه، به کوشش حبیب یغمایی، بروخیم، تهران.

تبریزی، محمدحسین (۱۳۳۰-۱۳۳۵)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، زوار، تهران، چهار جلد.
حسن دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، پنج جلد.

دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.

روزبهان بقلی شیرازی (۱۳۳۷)، کتاب عبهرالعاشقین، به کوشش هنری کرین و محمد معین، انجمن ایران و فرانسه، تهران.

سنایی، ابوالمجد مجدود (۱۳۲۹)، حدیقه الحقیقه، به کوشش محمدتقی مدرس رضوی، تهران.

سنایی، ابوالمجد مجدود (۱۳۸۲)، حدیقه الحقیقه، به کوشش مریم حسینی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
سوزنی، سمرقندی (۱۳۳۸)، دیوان، به کوشش ناصرالدین شاه‌حسینی، امیرکبیر، تهران.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۱۴)، شاهنامه، بروخیم، تهران، ده جلد.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، هشت جلد.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۳)، داستان رستم و سهراب، به تصحیح جلال خالقی مطلق، به کوشش محمد افشین‌وفایی و پژمان فیروزبخش.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۳)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، سخن، تهران، دو جلد.

قریب، بدرالزمان (۱۳۷۴)، فرهنگ سغدی، فرهنگستان، تهران.

قرشی، جمال (۱۳۲۴ هجری)، صُراح (ترجمه صحاح جوهری)، مطبع قیومی، کانپور، هند.

کردی نیشابوری، یعقوب (۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵])، کتاب البلغه، به کوشش مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

کرمینی، علی‌بن محمد (۱۳۶۳ / ۱۴۰۵ / ۱۹۸۵)، تکملة الاصناف، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، پاکستان، چاپ عکسی نسخه خطی محفوظ در کتابخانه گنج‌بخش.

میدانی، ابوالفتح احمد (۱۳۴۵)، السامی فی الاسامی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، چاپ عکسی، عکس نسخه مورخ ۶۰۱ متعلق به کتابخانه ابراهیم‌پاشای ترکیه.

نسفی، نجم‌الدین عمر (۱۳۶۲)، تفسیر نسفی، به کوشش عزیزالله جوینی، بنیاد قرآن، تهران.

HENNING, W. B. (1939), "Sogdian Loan-Words in New Persian", *BSOS*, pp. 93-106 (= HENNING 1977, I, pp. 639-652).

HENNING, W. B. (1977), *Henning Collected Papers I*, Acta Iranica 14, Téhéran-Liège.

HORN, Paul (1893), *Grundriss der neupersischen Etymologie*, Strassburg, Karl Trübner.

- HÜBSCHMANN, H. (1895), *Persische Studien*, Strassburg, Karl Trübner.
- MACKENZIE, D. N. (1971), *A Concise Pahlavie Dictionary*, Oxford University Press, Oxford.
- MAYRHOFER, M. (1956-1980), *Kurzgefasstes etymologisches Wörterbuch des Altindischen*, Heidelberg, Carl Winter, 4 Bände.

